

حدیقه النای

در بدو کتب امینار کتب
در بدو کتب امینار کتب



بازدید شد
۱۳۸۴



۱۴۶۶ - ۱۴۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب حدیقه النای

مؤلف: احمد بن علی

موضوع: حدیقه النای

شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۵۲

فهرست شده
۱۰۶۶۲

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندش گویی را از این است هر بنیاد و پایه توفیق را بخش برین رفیع
 گردانید در هر صراطی است و در وقت گردانید محکمت ناقص الذوات را بر کفایت کبریا
 بهترین سعادت و بدایت نمود نفوس ناقصه کائنات را در درج و قطع در پیش
 لایزاله بقیعین عز و الجبر الشیطان الرجیم در مطلق سحر و سحر و سحر است و در درج
 علیه را در ملکوت بدین ممکن سرشته و در توحید و تقدیم حق نام نامی ان رب اله
 الرحمن الرحیم لایزاله در خست و خست هر جرات محمد خضرت است پاک خداوندی است
 در اوست خانی استیلا در اصل کان و چه درش آمده و این است حقیقه دلالت می
 نماید بر این که الله رب العالمین از ذات کامله و ناقصه و در صفات فاعله است
 صفه الرحمن الرحیم با این سخن صاحب حجات در باب هر ذرات خداوندی را اوست

مالک بودم الدین در ابدال نمودن بسکه کاران را به جرات و ابدیت و ابد خال
 کردن فی جبرین و فی سبطین و ما یقین و ما یکنی را بجهت از عمل سبب است در درگاه
 ای سنده او ندیکه نه محض نیست عبادت عبادین در شراست بران اباحت فیکر و اباحت
 تسخیر و از نور طبع و مستقیمت نامورین و بقیعین و در هیچ نامور است بلکه در هر
 حرکات بدایت کن بنده کان صغیر تا هر اکسنتیم و با نزاع در اباحت و توفیق خط
 کن بطریق در انیم سروده اند بر جبرین و اباحت و این در اعانت و سپردی نروید اند
 رسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و الشهداء
 الصالحین در احسن حالات و توفیق شاد و در نامورین از هر دی طوایف منصفین
 و ضالین از ارباب جبر و جلاست و در و در هر کس با در اوست توفیق
 القدس با حلا نایب است و مستقیم حکم حق است بیک نه نامورین و الا کفایت بیات و بیات
 خیر البیوت و البقیعین انفس النبیات و بر این علم اوست فاعله رب العالمین و منزه
 علی المنزله و رضی الله عنده و منزه و منزه و منزه و منزه و منزه و منزه و منزه و منزه
 در حق یوقد من خجسته و جبر و جبر است و جبر است و جبر است و جبر است و جبر است
 و الا با است و بعد صفت کوبه از صفه بر لایستی و کفایت که از اوست انام فی تم بحسن خلیفه اله
 و بقیعین این جبر و جبر اله اسواء الطریق نظر بقیعین صفت است انما الطریق
 با الطریق و بقیعین قبول الطریق و جبر و جبر است و جبر است و جبر است و جبر است
 السینه و الطریق و الا لایزاله و المنع الی با نیر و التفات القدریه چون در خداوندی که بر توفیق خط
 فرمود این سبب و ذلک و جبر و جبر است و جبر است و جبر است و جبر است و جبر است
 کن سبب سراج الطریق بدین در شش و مع الدین و انعام ان نفع ان که در اسببم این است

در حکم حب است و باقی است و در باب نه خبر المومنین و باره از نه است بگویند
غافلین است و بر غیر از آنکه از سبب است لیکن ظاهر این در آن مذکور شده اند این را کسی که بدین
 الی رهن الوصول الی در فقه و بعضی از مردم چون کسی که از این سبب است به فقه عزم حلال است
 فارسی از سبب است و است و علم و با هر سبب از بعضی بوده باشد و چنین بر خود داشته
 داده ام در هر سبب از این سبب است و در غیر آن از سبب است و در سبب است و در سبب
 برادران این را در سبب و هر که فقه شریعت را فقه را فقهی و در آن باب بخاطر خدا را در فقه
 بطور سبب است و هر که در فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
علم را که فقه است باشد بر آن علم و در کمال آن کمال است و در آن کمال است و در آن کمال است
الذی هدانا لهذا و ما كنا لنقتدی الا الهدانا للهدى و ما كنا لنقتدی الا الهدانا للهدى و ما كنا لنقتدی الا الهدانا للهدى
 که این در فقه است و لازم است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 چه در فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
فزان است و در فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
الذین ولیندوا و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 از این است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 مذاب الی خبر است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 با و از الی است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 قس را فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 اخبار و ام است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است

نظم

کردن با خبر و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 باشد از زمان است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 معقد است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 از آن و هر که فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 غیر فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 صد فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 در فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 به از فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 اشتغال فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 بوده باشد و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 در این فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 نمودن علم بر فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 باب دارد است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 علم و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 کاران علم و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 به است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 از فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است
 خداوند عالم است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است و فقه است

خبرنامه فرهنگانه

حسن

در بیان جادو

9111

در آنست و تعلیق لازم است بمقتضای و حقیقت ایچین در آنست لایحه بعد و آن جد و جید تمام
و نهایت اینهم در آنست که در آنست که و ادای و طایفه جبر ویت و نه که حجاب
افشای باری فی لا و تعلیق نمایند و هرست عبود و از صفات جماله و جلایه صحرانند به لیل
ان شب ایچین و دفع طاهر و شست حاصل یقین از برای ای بوده باشد و لازم نیست
بهر جزای از جبریات این صورت جمع اول و بر این هر اگر در کتب حکمه و کلام است
ناید و این قهر اجماع مکرر است چنانچه عدم جواز تعلیق نیز اجماع است از برای لازم
در از هر صریح بوده باشد در این مردمان کسی راغب نیست به حدین و موتهین نماید بعد
ذات باری فی لا و وجود ان استیجاب پسیرند و در دانش حق ذات را نظری
و دانش را نشانی که ان کیست چنانکه حضور است از برای کبریت و برای یقین نیز
و منه از او را به سوال نمودند که شش ضعیفی را گفت البعد و ندل علی البعید و انوار الله
علی البعید انما ذات ابراج و اوضاع ذات غایب لا ندل علی اللطیف الخیر فی نفس خیر ذال است
بتر و شش ان خود در راه و دلالت بر اینکه کسی از ان عبود کرده است پس با آنست
بر بها و زینتی شنبه بر ابراهیم دلالت میکند بر ضعیفی هر خوده من و دان است و هر ضعیف بعد از
بدیه بصیرت نظر نماید که چنانچه در این اختلاف اوضاع و این خلقت سواد و ارض و این است
و ما و دستار که ان و این حفظ حرکت و در او بر این ان و این که هر گاهی حجب و غیب و این
در این و این معانی خاصه و باطنه و خلقت ان از ان کجا و در این است از علم و در اصل
و از ان و اولاد و صانع و در هر کجا از ان پس چنانکه به تبلیغ و ان صانع و اینست
از به است غلظت است و کلامه الذی است و هر یک از نفس از ذات و صفات ان نیست
و این کسب را چه لا قبله از هر تدبیر در ان که ان است برای ان که مضافی به او در و ان ذات که

برائے خاناہیں

ويعا ١٥ آخرى
مرحوم ٣

[illegible]

714

در هر یک از این عالم است در اول این است که در حدیث پس نقلی که است علم معلوم
بر هر معلوم که علم است العلم حق علیه السلام فلا احدث الاشياء و کما قال العلماء وضع العلم على
المعلوم والتعلق بالمعصی الخ اخره جملتی در عین ذات همان علم ذات است در عین
و علم در مرتبه از مرتبه عین معلوم است پس ممکن هیچ شیء از قدیم را در ادراک نمی توانیم کرد
بلکه در حقیقت ادراک در ادراک نیستیم را بقدری در آن صفت فرموده است نفس خود را
بر ادراک دست را نیز مقام تفویض و مکنز است چه بعد از بدستهای م ممکن است
و در ادراک مقام امکان مقامات متعدد و مکنز است چه نامز است برای آن حصه در ادراک
در علم از مغفول و منزه است در علم تفویض است در علم ادراک در علم ادراک و صورت هر چه در
در علم پس در طبع است در علم طبعی در ادراک است در علم بیرون از ادراک است در علم
ش و در حقیقت است در علم است که در ادراک است از مرتبه است علم الا غیر الهی است
اشاره است بر آن دان من شیشه لا صندنا خزانة و قوله است لا صندنا کتاب جسط
علم حق بذات حق همان عین ذات حق است و علم حق با خود ذات همان ماسوی است
پس ذات ماسوی هم ادراست بذات ماسوی صفت است آن علم ادراست بصفتی است
و چنانکه ماسوی در ذات حق است بنحو علم ادراست ماسوی نیز در ذات حق است بنحو پس خود
این کلام این شده در حدیثی قال لا ادراکک خود نیست در ملک خود ذات ادراست
از ملک ادراست او و پس صلا منتهی فاضی ذاته در آن ممکن هر چه در ادراست
حق فاضی در ادراست است در علم است بهر چه در ادراست ممکنات کائنات کائنات و ما
کیون چه استقبل و فاضی را در ادراست در کلام ادراست و از این تصور معلوم شده و این بود که
تصور بگوید که ادراست فاضی علم لذاته است چگونه ممکن است که غیر باشد چه مقتضی

در هر یک از این عالم است در اول این است که در حدیث پس نقلی که است علم معلوم
بر هر معلوم که علم است العلم حق علیه السلام فلا احدث الاشياء و کما قال العلماء وضع العلم على
المعلوم والتعلق بالمعصی الخ اخره جملتی در عین ذات همان علم ذات است در عین
و علم در مرتبه از مرتبه عین معلوم است پس ممکن هیچ شیء از قدیم را در ادراک نمی توانیم کرد
بلکه در حقیقت ادراک در ادراک نیستیم را بقدری در آن صفت فرموده است نفس خود را
بر ادراک دست را نیز مقام تفویض و مکنز است چه بعد از بدستهای م ممکن است
و در ادراک مقام امکان مقامات متعدد و مکنز است چه نامز است برای آن حصه در ادراک
در علم از مغفول و منزه است در علم تفویض است در علم ادراک در علم ادراک و صورت هر چه در
در علم پس در طبع است در علم طبعی در ادراک است در علم بیرون از ادراک است در علم
ش و در حقیقت است در علم است که در ادراک است از مرتبه است علم الا غیر الهی است
اشاره است بر آن دان من شیشه لا صندنا خزانة و قوله است لا صندنا کتاب جسط
علم حق بذات حق همان عین ذات حق است و علم حق با خود ذات همان ماسوی است
پس ذات ماسوی هم ادراست بذات ماسوی صفت است آن علم ادراست بصفتی است
و چنانکه ماسوی در ذات حق است بنحو علم ادراست ماسوی نیز در ذات حق است بنحو پس خود
این کلام این شده در حدیثی قال لا ادراکک خود نیست در ملک خود ذات ادراست
از ملک ادراست او و پس صلا منتهی فاضی ذاته در آن ممکن هر چه در ادراست
حق فاضی در ادراست است در علم است بهر چه در ادراست ممکنات کائنات کائنات و ما
کیون چه استقبل و فاضی را در ادراست در کلام ادراست و از این تصور معلوم شده و این بود که
تصور بگوید که ادراست فاضی علم لذاته است چگونه ممکن است که غیر باشد چه مقتضی

نوعی و مفید

تو را از حق انکار

المجدد المغيث

نقص صفات

ایشان است و باقیه و غیره در بعضی مواضع این بیان شده است **فصل ششم** اینکه باید
 گفت که در حقیقت او عالم را در **صفات** و احوال و بر ذات است و این را کسی که گویند
 چنانکه است عده از اهل سنی از برای خدای قائلان است که در این مذهب قدرت و جلال
 و غیر اینها و گفته اند در خدای تعالی علم است نه بذات خود بلکه بعد از قائم است بذات
 خدای تعالی و قائلانست نه بذات خود بلکه بعد از قدرت و ذرات است و قائلانست
 بذات است و همچنین چنانکه گفته اند در غیر ذات خدای قائلانست لیکن قائم است بذات
 خدای تعالی و همچنین سایر صفات و همچنین لازم است تشریح نمودن ذات نفسیه را چنانکه
 به معانی است و به احوال است و معاد باحوال صفات چند باشد در حقیقت از برای موجود واقع نموده
 لیکن این صفات نه موجودند و نه معدوم و نه وصفی است که از وجود و عدم میباشند و این احوال را
 ما ششم از اهل سنی و تالیفات از برای خدای قائلان است که در این مذهب گفته اند در خدای قائلان
 قائلانست بعد از قدرت و ذرات است بر ذات خدای قائلانست و همچنین علم است بعد از قدرت
 و ذرات است بر ذات خدای قائلانست و همچنین علم است که میگویند در خدای قائلانست علم است
 این است در علم است چنانکه قائلانست از ذات عده نقل شده و بعضی فرق بین این و قول
 کرده اند و گفته اند که قائلانست این است که غفلت است و **دلیل بر نفی** آن در آنست که خدای قائلان
 علم است چنانکه گفته اند علم است بذات خود و همچنین در بعضی مواضع گفته اند که در بعضی
 عینه یا در آنست بر ذات با بری است و این است این صفات یا واجب الوجودند و یا ممکن الوجودند
 این در راه ندارد و اینست که واجب الوجود و ممکن است بعد از حصول تیر در آن جا نیست و اولی
 هر دو را که است پس گفته شد متنی که گفته بودند واسطه است بر آن لازم میآید در خدای
 علم کامل واقع شود از جهت حدوث و این یک طریقت است چنانکه گفته شده و دیگر آنست که اگر خدا

قادر باشد بقدرت لازم آید در بعضی مواضع این بیان شده است **فصل ششم** اینکه باید
 گفت که در حقیقت او عالم را در **صفات** و احوال و بر ذات است و این را کسی که گویند
 چنانکه است عده از اهل سنی از برای خدای قائلان است که در این مذهب قدرت و جلال
 و غیر اینها و گفته اند در خدای تعالی علم است نه بذات خود بلکه بعد از قائم است بذات
 خدای تعالی و قائلانست نه بذات خود بلکه بعد از قدرت و ذرات است و قائلانست
 بذات است و همچنین چنانکه گفته اند در غیر ذات خدای قائلانست لیکن قائم است بذات
 خدای تعالی و همچنین سایر صفات و همچنین لازم است تشریح نمودن ذات نفسیه را چنانکه
 به معانی است و به احوال است و معاد باحوال صفات چند باشد در حقیقت از برای موجود واقع نموده
 لیکن این صفات نه موجودند و نه معدوم و نه وصفی است که از وجود و عدم میباشند و این احوال را
 ما ششم از اهل سنی و تالیفات از برای خدای قائلان است که در این مذهب گفته اند در خدای قائلان
 قائلانست بعد از قدرت و ذرات است بر ذات خدای قائلانست و همچنین علم است بعد از قدرت
 و ذرات است بر ذات خدای قائلانست و همچنین علم است که میگویند در خدای قائلانست علم است
 این است در علم است چنانکه قائلانست از ذات عده نقل شده و بعضی فرق بین این و قول
 کرده اند و گفته اند که قائلانست این است که غفلت است و **دلیل بر نفی** آن در آنست که خدای قائلان
 علم است چنانکه گفته اند علم است بذات خود و همچنین در بعضی مواضع گفته اند که در بعضی
 عینه یا در آنست بر ذات با بری است و این است این صفات یا واجب الوجودند و یا ممکن الوجودند
 این در راه ندارد و اینست که واجب الوجود و ممکن است بعد از حصول تیر در آن جا نیست و اولی
 هر دو را که است پس گفته شد متنی که گفته بودند واسطه است بر آن لازم میآید در خدای
 علم کامل واقع شود از جهت حدوث و این یک طریقت است چنانکه گفته شده و دیگر آنست که اگر خدا

فصل ششم در بیان صفات خداوند

خواهد بود در هر دو مورد
 صریح خواهد بود که خداوند

از آنکه بسجده پیش از آنکه در حفظ فراموشی میکند و اگر در آنکه سر حوز را فراموش
 بسبب لغزش از پدید و حضور و غایت فانی نماید مانند چهار یا با نه در حمت این که جز
 خود را و عزاب نیست و غفلت بنیم با نه و لذات دائمی نیست بلکه آن که در راه ترند
 انام اگر چه این نام تغییر نیست و دقایق شمع ندارند و یکی بمکلف از بعضی نیست آن
 که در راه یاد کرده شد این غفلت در غفلت خود کمال کند ای طرفیب این است
 آدمی هم روحی است و هم جسمانی و هم عقلی است و هم سهواً پس اگر عقل او بر هوا باشد
 از ملک و غفلت است و اگر خودش مغلوب نفس او باشد از بهیم است از بس بهره از
 ملک است بعضی از دو به ترک دوی کی و دیگر به فضیلت رنگت پس بعضی بهم و بعضی به
 آدمی و آن که نیست میکند باید آدم شده و حقیقه و درین یکی گفته اند بهر آن دیده که
 بگوشت تجاید پس هر چه بود و اگر گشت به صاحب نظر گشتی و بهر سر از این بهر
 و چند بهر از ده کان گیشم آید در آن که امر او گشت بدست و بد آن در آن وجود را نه
اول تو حیدر اقبال است در تمام افعال و فعلی پس لا فاعل فی الوجود الا الله و این اول
 در جواب گفتن منشی حقیقه است و از غرات و احزاب این جنبه و فکر تغییر است در دین
 شریعت و ترمیم از او بهر که بر کبر و سرکش کارند و هر چه و آموخته اند و پسند و فضل
 او ان را میاری حکم توثر حقیقه شناسند و لیکن به آن درگاه چست با خلق و بسط ملک
 صفت فیم بداند و به چنان است ب بعد در درایت حسن و کمال است چه هر چه است به
 آشنایر آنکه اثری از انرا الهی است که در نفس حجت آن بر سر است و در درایت حسن است
 به کمال نیست با توضیح و در صورتی صفت فیم بداند و بهر چه شناسند و پسند و فضل
 قدر بقدره از این است و صفاتی حجت و صفت از چند سبب این سخن را نه بود و بعضی از آنکه

در این کتاب
 از کمال

از جانب عی و دست با در آن غیبت نقد پس نظر شود و در سخن سخن نماند از حد ای صورت
 بهره یا به اختلاف افعال و اگر از کمال نظر سر نبیند یک صد است بهر کس با نه
 صفتش و کبریه بی شوق نبه و در غم و طوب ترانه و ادعای این که نه در روی که نه در
 جوده او نه و احسب که نه به تا بر روی که به بغیر است با نه آنچه بغیر است با نه با نه
 اگر چست بار ما باشد با در ایجاد آشنایر چنان به شیم با نه اگر چنان به شیم سر در آن آشنایر
 بهین بود در آشنایر اول پس نشد لازم آید یا آشنایر چست با نه و دانستی در
 محل است پس با نه ناست خواهد بود و اگر در ایجاد آشنایر چنان به شیم با نه بیکه قدری
 ما باشد پس از غم مضطرب شده و صد در غم است با نه با نه بغیر است چنان
 تا نیرات اجرام سادی و نیرات اجرام مغری همه درازم و مواضع این اجرام است
 و درازم و مواضع از اسفند اداست و قابل سواد و تا نیرات مواضع نفس و طبی
 ان اجرام و اسفند از ارض اند پس او و مواد در گشت و در طبی و نفوس ملکوت
 ان اجرام اند و ملکوت در گشت و جبروت و جبروت در گشت و جبروت و جبروت و جبروت
الواحد القادر پس در کمال و مملکت همه باقی بر سر است پس برای او است ملک
السوات و الا در حق و لم یکن له شریک فی الملک و خلق کل شیء فقد رده فقد
 پس چون او را است بک باشد کس را چه حکم و تا بر حق و چون سر بر خلق و نقد بر او
 عز او را و بعد و نه بر حق و نه درین صفت مبین است با نه پس ان وقتی است
 است ره که در هر چه آشنایر است بی دخی افعال به نه دفع و او را علی بر و سر او
 جید و دفع نیرات لغت با و آن ملک از زلف لغت لغت نفس نمی گردد تا بین
 صورت افعال میا بود در و نه می شود و بصیرت بر کمال و در حق و در حق و در حق

الطبر

[illegible]

البركة والبركة

قصیدہ

10

تبرکات

خواہد بود

میں

[illegible]

1999

کتاب



[illegible]

مشتی سازه صد داشت با آنکه در سرفش حدیثی باشد به ان ای غارت در در دیگر از باطن
فیض بر افع نولای خود اقامت نمیکشند و گویند در اول کلام خاتم الاکسبم م و ان
خود ذات ماری ملوی صحت از خود و دو ابر و از برای ادویه است زیرا که ان م می
ویم اول ان رت به بریم اللک ویم افواش رت به بریم ملکوت و بعد ان بهر است و دیگر
بعد از انی خود ان راه صراط باشد و هرگاه افشا کنی بعد ان را بهر است و ان
نخ صراط بخواهد و ان است حقانی اسم بهر دفع بهر شیوه بگوید ان اسم الله
الم لک الی الی السلام الله و م ح م د و حرف ناله اسم ان
ان حرف ماله نوزاد است ملوی و ملک و در کسی است و ادوات ننگ نافع بهر کفیفه ان
بشت است در ان جدر است از خود جوش باشد و هم از خود ان دال است و ان
خود ماله مستقیم است و از برای ادوات جفقه و دام و از ان خط بهر شیوه اسم را بهر
از برای ادوات هر ملک و نور باید و ان است در از برای هر کس از اساطیر صورت است
و باطن در ان را صورت چیده است و از برای هر کس از اساطیر است در زینت ان بنام
چفیفه هر چه صورت اسم جامع الی است در جمع اشیا و از ان است که بنام است و ان
خفیفه است در هر چه صورت اسم بظا بهر ان جفقه پس بصورت خط بهر در ان نظیر اسم اعظم
و ان است و از ان بصورت اسم تربیت بنام خط بهر علم و باطن ان تربیت باطن عالم را و از ان
در ادوات صاحب اسم اعظم و از ان است در ادوات مطلقه و ادوات مجمع ادوات و ادوات
و ادوات روح عالم زیرا که ادوات خط بهر برای است در صورت هر کس در جرم هوای پس هر کس
سر و دست و سر و دست خط بهر باطن برای است و از ان بصورت و ادوات جفقه از ان
دست نافع در کس فیض خود را و در دنیای هیچ از ان از ان است و در کون فیض ان نعمت

عزت بوسی را کرده و سلطان بر احوال فطین میجو است حضرت موسی شده و بدقت تمام قهر
در احوال انکار گفت و از کلام آن نکرده تا آنکه حضرت موسی باین وعده السلام بر تو
تخلی شد و چون فی شمع را در طایفه اسلام کرده فکر حقیقت بر او معلوم شود و از آنکه نبوت
در پیغمبر با جهل است با او که میگوید که از حق معلوم شود نبوت اول میسر شده و در انصاف است
بسی لایق نمی نماید و نبوت در طایفه بود و نصاری در نبوت یعنی در سوزی میسر شده و در احوال
سیر نبوت شود بلکه اینان را احقا در این حد شده و هر یکی دیگر را عدیه است چنانکه خداوند عالم
در آیه است در سواد خبر در باب غلبه دادنی و خبر که در لیس متعل شمع قیفا اینچه خبر
انقروا هفربتی او قودا هر بقیة او قودا و اما و دشینیم عا ساد لیسیم بولید
او نسیو لکون کادول و این عبارت را بطوری ترجمان در کتب عدیه چنان ترجمان
برنجی از این ن زاکر نکرده اند خط است بکفر خیال از حق میسب و الله و علیه السلام
در صدای است که از برای موسی نظر میسب و منی این است که ای ابراهیم و موسی ترا نشیند
در حق اسیر است که فرمود که ایام و هر کوی که میسب عا و دعا و دعا که یعنی ابراهیم است یعنی ابراهیم
افوازان از ان هر رسد و از ان اهد هر رسد و از ان اهد هر رسد و از ان اهد هر رسد و از ان اهد هر رسد
باز در ذره نگار است در دخی حضرت یقوب از دنیا بمران خود را جمع کرده بود
این ن که ای که نبی است اینک بدست هر سلطنت در این شاهزاده بود و دخی هاسج پای
و این که با سب سلطنت از این شاهزاده خواهد شد و بعد در احقا و این است
باین حضرت صاحب از ان است که بعد از این خواهد آمد و ما در باب این ن که بگویم هر سب
سلطنت ناک است و هرگاه محض لایح بگویم در نموده باشد و ما بگویم که گویم در
چو این است ن که شاهزاده از ان را از اولاد بود و این بگویم بیدارند و سب

بیتی

چند

او با بد بگویم بدست و خدا بد بگویم هر سلطنت از این بیدارند و سب
و این بگویم خبر است که بر ان زنده بود و این بگویم با بد بگویم در حق یقوب داد
اینکه بگویم در حق گویند این بگویم بدست از ان است و این بگویم در حق یقوب
مذکرات هر که از این بین میسب نقد بس کنند و هر که از ان در آستان از این بین
در بین و این که از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
خطاب میزد با این که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
با این است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
مذکرات از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
اینکه در ان در دست از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
بلکه در ان در دست از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
بستند به حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
چونش که از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
در حق و این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
با انکه حضرت موسی بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
از ان که از ان است ن که این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
که این که از ان است ن که این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
از عدل و در ان که از ان است ن که این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
از من خبر است ن که این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین
محض از ان است ن که این بگویم در حق از ان است ن که این بگویم در حق از ان در دست در بین و این که از ان در دست در بین

عده
در این از حق و جوشن و در نه زنده
بناید و جوشن و جوشن و جوشن
از نه ای بانه و در حکت
از نه بکلاف ال علی که

مکرمه و بشارت

13

الحمد لله

٢٤

[illegible]

رفع نزل و خطا بر معجزه ابراهیم

W. J. H. J.

نورانی

هم بر سر نه و مشق نزد و هر آن مرتبت برایش از پدر و مادر ایشان و قاضی
خودش از نزد خداوند کس غیر است و آنچه مردم بآن امر میکنند خود زیاده و از دیگران
بآن عمل میکنند و آنچه مردم از ایشان نمی میکنند پیش از دیگران انجام دهند و از کس
و ادعای او نیستی است حتی آنکه اگر بر سر کسی دعا کند هر آنکه به چشم میخورد و در او باشد که حضرت
در این صیغه آنکه نزد او است حضرت را بیشتر از الفخار در او است همان بر سر او و نزد او نه است
در نهایی هیچ شیعیان نیست از ذوقیات بهم خواهند رسید و در آن نوشته اند
نماید و دیگر نزد او است در تمام شیعیان ایشان از ذوقیات بهم خواهند رسید
داشته است و نزد امام باشد و در آن نامه است در طول آن فخر از آن
در عرض است که سفند و چون سجد میگویند که در آن بیشتر میشود در آن نوشته است
هر کس در آن نامه آدم بآن حق میخورد و نزد او نیست خبر بزرگتر و وجه کوچکتر
چرا از پوست بزرگ و دیگری از پوست کوسفند و در آنجا که همه دو و غیر آنهاست
حتی در این نوشته در کسر و در آن کسب حتی حدیث هر قدر بزرگتر تا زیاده است
تا زیاده باشد تا زیاده و آن را حضرت رسول الله ص کرده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بخط خود نوشته است و حضرت فاطمه نزد امام است و در آن نامه و احوال ایشان
تا از ذوقیات نوشته است و از برای این الی از آن حضرت است سینه چند و چون حضرت
البراهین علیه السلام از دنیا میفرست که در حضرت فاطمه را انداخته و عظیم از عبادت آن حضرت
و جفاهای منافقان است عارض شده حق لا اله الا الله را برای آن حضرت فرستاد
در خبرهای آنکه در امیرای آن حضرت و از یکدیگر و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در آن
کتاب خبرهای آنکه است تا از ذوقیات و در آنکه بیان شده مسلم است طریقی نشان

دست‌نویس

د افغانستان

[illegible]

الحمد لله

منہاب بخیر زمان و دور
افسار کمان
از رحم سلطان

[illegible]

بدی از خلق عالم حاضر بر این منزل صلاوة
 بجا آورند و چون صلاوة قبول شد آنوقت
 دعا ترغیبی بجا آورند که در زیر از پیش
 سجده صفت است یا به هر که در آن
 صفت صلاوة در آن حال است پس بعد از
 قبول شود در هر روز و هر وقت
 شریف مظهره جایز خوانند و در آن

سبحان ذي الملوك والملوك
وورجها بركات هذا

[illegible]

عطا نماید مال را است مال یعنی استیلا بآن با فقر یا محبت حلق محبت ضد استیلا است خود
 محبت آن حضرت رسول و جنتان به بر و بسین آن محبت و لب خوان که فایز خود را
 خود را نبرده باشند و کجا بآن سرکال گشته اند و از لور کردن سببه کان و اقام
 دانی از کوفه و الموفون بعد از اعا هد و اول الصابرين فی الثساء و الضراء و بین
 الباس و اولئك الذین صدقوا و اولئك هم المکتوبون بمر آن نون آن کس بنده بر بر می
 دارند تا نزد اوست قضیت ما و اب و شریط دادا گشته زکوة واجب مال و الهی
 در دنیا بکنند بعد خود که با خداوند و با خلق خدا نمایند و از بنده در هر کس
 بر فقر و به حال و در مرض و در روزگار در وقت جهاد و دشمنان دین است نه اند
 است گفته اند و صدقند در دعوی ایمان و دقای بعد و ابشتن بر هر چیز کاران پس
 حصر فرموده است احد قار دین ایمه در این مستقام ایمه اوله را هر کاه ضم نمیشد
 این ایمه و ابشتن چنین خواهد بود با شید با صفا و فایز این حضرتها در ابشتن
 وای بر مصطفی وای بر انصاف گیت در صفا به غیر خدا که این اوصاف در این جمیع
 پس باید هر لوازم و بنین در ایمه اوله و ابشتن نه انجبر و عتقان نعم الله و جمیع است
 ماور باشد بنی محبت او در جمیع امور از اگر در کتب خاصه و عام ثبت شده است
 اول کمر ایمان بر بنی خدا و از آن دان ایمان بطل است و از سنن حدیث که هر صلا
 و سلام بعد از این است در حضرت رسول صلیه بن صلاست الله و سلام بعد از این
 و بعد از عیسه باید هر ترازی که در کتب کسی از همه صحابه قدیم تر است در اسلام و انقیاد
 از هر بنی است در کتب در همه خود را با چند اونه و پیغمبر با فخر رسیده باشند
 علی علیه السلام در باری دین است نه و حیث انقضت و کیت در دشمنان او

آورده

نکات

از آن شده باشد و بطون الطعم به جبهه سکن و بینا و اسیران که جمیع این سوره هالک
 باقی مغیره آن در ادیان می دهد و خدعه در دشمنان ایمان بطل است کیت
 جبهه کرده باشد بر جبهه باشد و جنگها بنزد این بطل است چه نفران ب نمایان
 در آن شلیقه با حق در اگر جنگها بر سر قرار است با نوده اند چون جنگ احد و جنگ
 خندق و جنگ خیبر و در بر خیزد است در کتب مخالفین ثبت است در آن چهار بار آورده
 است ایمان رکبتش آورده و کما حق را ایمان دل خدای خود نموده و کتب آیه و از آن
 یا ایها الذین امنوا اذا فیتم الذین کفروا و احضاروا فلولهم لادبار و من یحوطهم یو
 دیره الا مخرقا لقتال و من غیر الفیقه فصد بیا لغضب من الله و ما و یجم جهنم و یلین المصیر
 چه صد سخن این ایمه است در ای جایی ایمان که آورده ایم چون رسید به سبب کما
 پس با در وقت قدم بکشید و پشت بایست بکنند و از راه بنی که کینه در آن بگشاید
 گوازی برای کس که بنظرش کید و کفر کردن با دشمن باشد و بعد از این دشمن
 سب آن میزد که ملاک کنند با دیگران و از خود انجبر دیگران سب آن است
 و کت کردن این دفع دشمنان نماید و کتبش و سب از خودان در غیر این در صورت
 موجب غضب است خدا و در غول در غنیمت و محبت چون بآن است بنده در سبب
 و هر دان ش باطن پس جان در مثل این موضع از برای شش بن خود را بگو و عمر و ناسخ هم
 صدمه صدمه در دست و پا بکنند چه مگر کتبش است در جنگها نمر زاننده شده و با بر این
 ایمه در اصل خلقت خدا و مستنیر معنی الهی می شود و ای و اهر رای ابشتن در جواب
 است در خود کجاست ایمه این است در طایفین دین ایمه بنی باشند و در
 نزول ایمه بنی ابشتن ایمه آورده بودند پس ابشتن در ابشتن پس بنی مستنیر

خبر

پس باید در صدوق این مقصد را بهین باشند تا تکلیف و لایطقی نباشد پس با چار است
 در آنکه در صدوق این باشد پس باید در جمیع است اجماعی بر طریقت و این دلیل است
 بر آنکه اجماع محبت است و این گفته در میان رسول نیست زیرا که بر آن ثابت شده است
 خط بهای نیست آن متوجه جمیع مکلفین است تا در ذیقت و ابدا لفظ ابرت در جمیع اوقات
 است و تحقیق باینکه در آنکه از آنکه معلوم نیست تا بر وجه تطبیق که است و ابدا حق فاعلا
 امر کرده است این بر آنکه در این امرت در هر کسی است در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 جا بر باشد پس باید که ولایت میکند بر آنکه هر که هر که است در آنکه در آنکه
 کسی را که محبت او در خط و محبت و ابدا در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 حکم در این باب ولایت بنای بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 جا بر نود باشد و این گفته او بر دی در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 باشد و این قول مطابق است با اعتقاد و ادلیک حروف تا در این است در آنکه در آنکه
 و شکی که بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 بپس لازم بود که این شخص را نیز بشناسیم تا لازم هم در آنکه در آنکه در آنکه
 شخص را با شایسته این است از جمله که این بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 در ای به گشت کرد دل بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 گفتار از خط چسب که بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 جمیع عالم را بشناسد و آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 توانی تا ظاهر شود از شایسته ای که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 چه جای این که بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

بزرگ که تحقیق

از آنکه که خفا در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 خود را آن که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 نخواهد بود پس رفع خط با الهی که میگوید و این که گفته است در آنکه در آنکه
 بشناسیم مثل کلام این است که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 تا در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 آن که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و بخاطر و الذین جا هدا و ایتنا الهی بایهم سبیلنا حق بر تو خط که خواهد شد
 بشود در جواب با طاعت نزد هر کسی که از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 مرتبه دست نهاده این ادراک را کرده باشند تا اتفاق شود بر خلاف آنچه در آنکه
 در اتفاق بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 فاعلا ع الا ستمار و بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 لغت بی نبوت آن بنمودند و بر آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 عقل و در غرض قوای ششوا به و محض بود در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و امتثال آن و بلیست و این بر عدم که از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 این را از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 مستند عی امارت و دلالت است و همان کرده باشند در آنکه در آنکه در آنکه
 و نبیه و بر و احکام شرعی است و چون رسول در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

تحقیق

بهین حالت کمال دارد و در حق آن خداوند هیچ دانسته و برادر اول خلق آن فریاد است
تا نیست بجهت ظهور رسیده و هرگاه که عدد و ذکر را برین حد و موضع تا بنده عدد و ذکر و در حد
هر اسم شریف حضرت است پناه برست صوره که خواهد بود اگر همان عدد و برست و در حد
باشد مطابق خواهد بود **باب العلم** و اگر عدد و سبب و غیر این عدد و آن اضافی شود
بر عدد و در ظهور رسیده و موافق است بعد و احاطه المؤمنین و اگر نظر بعد و **ص** ۱۹۲ **صدق** که از آن
بکشد و در دو چهار شصت و هم چنان عدد و گاه در هر که فرزند و از در این صفت صبر و صدق
صفات هر که بود و در صفات هم بنویسد و از کمالش آنگی در جمع و است نسبت را بهین
صفت رسیده که از روی اطفال و در استنسیب شده و از در هر صفت هم بر فراد اول و چنان
بظهور آید که چهار باشد و باز فریاد خلق روح نموده که این هر صفت کمالش در فریاد
در احوال و در آن از صفت عدد و سبب و غیر این عدد و در صفت شهادت برست و یک
و در عدد و صبر بکشد و لغو و چهار عدد و در سببش رسیده است و عدد و غیرش پنج و مجموع آن
برست و نیزه و بنویسد مطابق **باب ابوطالب** ۲۳ **عبد السلام** صبر و کبر است امام
المؤمنین و این الوطی لب پس چگونه خواهد شد شصت خلق ابروئون را و حال آبیکه در
صالح این صفت از علی و آله رسیده است باب و مصلحی بسوی مولای متقیان را که بفرمود
و قول آن حق است **عاصم** لا اله الا الله و ما عرفته و شناسا به کمال تو بهر رسیده است
که خداوند خلق تو فرمود و رب تو ام و ما عرفت الله و انت و شناسا به کمال تو
با طواف و بقی مات می دهد کرده است که خداوند تو با ما و ما عرفت الله و انت و شناسا
و شناسا است اهدی از میزان و در سولان و صدیقان و شهادت اهل کمال خداوند عالم را که فرمود
تو با ما و این حدیث جمع است و در میان است حدیث اوی بنیامین در حدیث ابروئون و

شناسا شدیم و صدق حدیث مستند کم کذب و عدالت است و صدق دعوی اینان
مستند کم کذب حدیث است و کتب شهادت در صدق حدیث پس دعوی اینان
در حدیث حدیثی در سولان آن باشد که کذب خواهد بود سبحان الله ما عرفنا الشیخ فخر
از آن که حقیقت حدیث خداوند است و از برای بنیامین حق ممکن است و بهین
حدیث حقیقت حدیثی است و حدیثی است در سولان را در حدیث بنیامین در حدیث کفر و در حدیث
در هر حدیث حدیثی که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
بهین حدیثی که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
قول هر حدیثی است از علی و آله ما عرفنا الله غیر الله و ما عرفنا الله غیر محمد رسول الله و ما
حقیقت محمد علیه و آله ما عرفنا الله و هم و قلیل من اولیائهم من وصل الی الله و الله
العاشق الی اهل بیت محمد و این حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
عمر و حدیثی است در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
متقیان ابروئون و این حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
در اسامی بنیامین حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
با حدیث حدیثی است پس حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
در حدیث حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
در حدیث حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
بنیامین حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
این حدیث حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است
بحدیث حدیثی است که در حدیث حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است و حدیثی است

五

21

ای که با طرح سنی از جناب کجا عا و ابدیه زمین بسجری بران کز بدیه چشمت گراست اگر
چه در خط سحر خود چشم دارنده ای چه خط سحر در افروان دیده دیده که ان
در اکت نماید بران دیده است بلکه دیده باید که باشد نه شناس قنات است هر
از هر لباس و بان پانده در پان ای و دانه هاید واقع شده باشد کتب خط هر دین
مکده از او کفنی بقسمه و هم میج و بدو شناخت خود و جو کتب کلام نور از دست خط
او با خط سحر و وضوح دلالت او خسر دیگر که خود بد داشت در کتب ارباب سحر
نحوه هر گاه بر سر سواد این به جمع اشک در مایل زنده خط سحر خواجه گویند
در دین ای دلالت بران خط سحر داشته باشد که **نقشه** خواهد بود و ایا از بخت
در سحر ان و خدای خود و ان که نام نفس پیش بسته ان خط سحر است در سحر است
اگر نظری از نظر اقلان بکارت عدد ان کاشته اند و ان استغفار و حالت نقصان
در صورت ان خط سحر و بعضی دیگر که نام از سحر پیش خود و از سحر دیگر عنوان ان سحر
ناید هر آن چند ان سحر و کتب گوناگو که مدفع **نقشه** ۱۹۵ عدد و توجیح و در سحر
ص م عدد باین که مطابق صادق جهان از همان ان نقشه در سحر است و لباس صدق
در سحر کاتب پس هر آن به خط سحر رسیده باشد از کتب سحر و از ان که در سحر
و هر گاه کاتب چنان **نقشه** که در ان ۱۵۰ کجاست عدد ۱۱۶ نتیجه خود را در خط سحر دارد و توجیه
چون و صادق الطول و چنانچه که در سحر و خط سحر و هر گاه کاتب عدد در سحر و
کجاست عدد ان سحر و در سحر و خط سحر و هر گاه کاتب عدد در سحر و خط سحر و هر گاه کاتب
چون و صادق الطول و چنانچه که در سحر و خط سحر و هر گاه کاتب عدد در سحر و خط سحر و هر گاه کاتب

بر دو به یک آنکه هر یک از این دو یک و دو است و اگر است
مرا که در این ان اضا و نحو همین صورت هر یک چهار عدد است و متماثلند و این حالت
هم در این دو عددین و یک است در چون جمع نماید عدد چهار حاصل شود و آن عدد شش است
در ارضه و شش و در شش شش همان عدد شش بطور بر سره و اگر هر دو نظریه و در یک یا هر
این ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷}

الحمد لله

11

الوجود وضع الوجود وظاهر المعداد واسم **علي** ظاهر الباطن وباطن الظاهر وهو
الاسم الأعظم بالتحفة لأنه جامع لسنن الوهبة وسنن النبوة وسنن الولاية وسنن الحكم والحقبة
وسنن الحروف والخطبة وسنن الشرف والهيبة واليه الاشارة بقوله **وله المثل الأعلى في القوم**
والأخضر وهو علي وبيان ذلك أنك إذا قلت **ال** فنحن كل حرف منها اسم **محمد وعلي**
إذا قلت **الله** فإنه علم على ذات العبود واجب الوجود وإذا قلت **يا الله** فإبارة
وبالاسم ناجب والحق منبغ اسم لذات المقدسة وإذا اشقت صلاها منه برزت
الذات وفي على حروفه اسم على حروفها **ال** ذات الرب المعبود وبالعرف إلى الكلمة
فإن بها الوجود وإذا قلت لا اله الا الله وهو صروف التنزيه والحق والانباء وهي عشرة
والله الاشارة بقوله **تلك عشرة كاملة** ومعناه انه لا اله الا في الوجود واجب الوجود
في موجود لذاته قادر عالم متفكر العباد لا اله الا الله ثم ان اعداد حروفها فنحن اسم على
وبالمنها معناه **الله لا اله الا هو** على سره **ال** ونوره والشعر في السموات والارض الخ
العلي وامنه الذي ثم **نفس** وإذا قلت **هو** واسم نبي الله الهويته التي لا تنبئ فاجاب لا تنبئ
بعدها وهو لا وهبة بالتحفة لأنه حرف واحد على ذات واحد لها الجلال والكرام
والبقاء والدوام والملائكة والرب والالطمان الشهد والقرميع والجدرقيم ثم ان اعداد
الحرفين وفيها اسم **علي** ناو بلا لا ان الذي نوره مضيا بالبروت لأنه وجهاً على الذي
والوحي ليس ببناء وبين الله حجاب وهو الشرح والحجاب فنعين ان في هذه الثلاثة الاسماء
اعظم وهو الشرحين دعي ودعي وهو نيب لا يبدل ولا اول ولا لا لأنه ظاهر التقديس وبها
التنزيه وسر التعبد وكلمة الرب الجيد كلاب هو الله دليله ما ورد في كتاب **الشعة** من
امير المؤمنين عليه السلام ان ابليس لعنه الله شربه يوماً فقال له امير المؤمنين يا ابا محمد

اقاقل

وَأَسْكِنُوا عَنْهَا

پس چون این ابرو در رسید بان عالم و خطاب رسید به او ایستادند گفتند و هر
 از اینک را اینست بر خیزند زیرا که گفتند خف بدو برفت و می باشد و از سوراخ میوزن این
 سر که در گذر از در و از در این پس یکو میباید داخل شد و داخل شدند و چون
 تا به در عالم چون انصرفت بگفتن ایستادان را بر ابراست استناده و از دست
 از اینک آن بر نوک آن که در دهن کوثر غرض است بسبب شرافت روح است که در
 شرفیخ باشد چه عزیز است و در این عالم صدور و خفایا است و اله است
 وجود است و اینها احوال اند و حال دیگر است و روح قرآن یکم و صراف و خفای
 و انکس است چون به قرآن مشغول برین مراتب عالمه و واجب الغنیم است و اگر
 محاسب باشد در مشغول بر مراتب مذکوره باشد شرف میوزن ابدیه عزیز تر از دنیا و صراف
 خواهد بود و غیر نفوس مقدسه است ابرو المؤمنین و احد عشر درجه طاهره و اوصولات الهیه و غیر
 این نفوس مقدسه مشغول و محط بر علوم و خفایا و اگر در این مشغول باشد و قرآن عرض است
 و مشغول بر علوم و صراف و در این مقدسه است و جواهر قائم به ذات مشغول بر
 خفایا و اینها غیره باید که لو کف الغطاء ما از دست یقینا نیز اگر کرده از این بر داشته
 شود یقین فرج هیچ زیاده نماند و غیر استیلا را بهیچ چیز نیست بهد میگفت و علم باقی
 دارم و احدی از او کسی بیای مغربین و کسی که از اولیا و صدیقین نیز و یکت این نور
 نرسیده اند و از این غیر از کما غیر نرسیده و توبه این کلام کلام آن سر و است و بهر باید انا و
 الله الاحام المبین این الحق من الماطل و در شده حق و رسول الله و در سوره در حضرت فر
 دار و است در فرمود و در حق در هر مرتبه حد انازل شده ای و کاشیسته احصیاء فی
 احام مبین برخواست او که در علم از مجلس عرض کردند با رسد الیه این نور نه است

در حضرت فاطمه از او که میفرموده و او را بر بطلان و ضلالت مبنی است تا نزد
رحمت پس هر که با مات او که قایل باشد باید قایل شود و سببه آن و عیان او کسی
او را خدا از هر کسی رسالت که دانسته برکت جبریت و کفر و ضلالت از دنیا رفت و هیچ
مکلف و زنی بغیر این قول قایل نبوده است و او که ایستاده است فاطمه و خود را بنیوت حضرت
آن حضرت شخص رد قول خدا و رسول است چنانکه در تحقیق این نظیر و استنباط در صحت این
دارد شده است در حق و رب آن نه هر چه بزرگ میکند آدم کن ب خدا اولاد است خدا که
کینه انصار اگر از غیر خود و هم چنین خدا را دارد است مثل اینست هم غیر کثرت نیست هر که در آن
سوار شده نه مات است و هر که گفت خود را از آن مملکت شده و هر گاه مات است آن بوی
نه مات و مخالف است آن سبب مملکت باشد پس گفتار است آن حق و او را این است
باشد و از جمیع کنان قول و ضلالت مصوم باشد و مخالف است آن مالک و ضلالت و کفر
ملعون باشد **طبر** از امام سید روایت کرده است در تفسیر اخبر که میفرمود که میفرمود که میفرمود که
قرآن با عیانت از یکدیگر جدا میشوند تا در حقش که خبر برقرار و نشوند و این برین روایت کرده است
از طبری و آن از امام سید در اصول در عرض است خود فرمود ایضا آن سبب نزد یک است و او
مرا بر روی قضی نه باشد و در از این نه شود و در خود را بپوشانم میگویم هر سببیکه فرمود
ست میگوید آدم کن سبب بر در کار خود را و حضرت خود را که ایستاده است پس است
گفت و بلند کرد و گفت این میفرمود قرآن است و قرآن با عیانت از یکدیگر جدا میشوند تا در حقش
که خبر برقرار و نشوند پس از این کنواری که میگویند را عیانت از حق الله کرده ایم الله است
ای عارف هر گاه چنین معنی در در اگر ادب است متواتر و قدح کرده است از اندک نصیب
و این ادب را الله کرده و در دو که دست این است از برای علم با مات و ضلالت

الان

ان حضرت هر گاه از ستم حجت حضرت رسول بفرماید و هر چه هم و بوی خود را بپوشانم
پس است حضرت بر هر که در عیانت با قرآن است و از یکدیگر جدا میشوند تا در حقش
ایضا از هر که از این ادب است و هر که از این ادب است و هر که از این ادب است
قرآن بدوین معنی است و او ایستاده است و هر که از این ادب است و هر که از این ادب است
خواهم که در یکدیگر را عیانت است که در او هر چه در این است تا در عیانت و نصیب خود را
و این نصیب هر که بر ضلالت قطع نظر از آنکه ادب است ثابت شود و آن کلمات از برای ادب
با مات پس معلوم شد که لام بخت است و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت
ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت و ضلالت
هر وقت **الموقف** شمر را است و لا خدا و نفس رسول بود خدا و در حقش هر چه در حقش
مطیع امر کسی است پس آن که در است و در خود را بپوشانم میگویم هر سببیکه فرمود
الکرام از او ایضا است چون توبه پسندی در حضرت باین جاس نشو سبب که در روزی گفته
ای که در ستم حجت کذاب و طعنه در هر چه از حقش عیانت ایضا بود و در خود را بپوشانم
فرموده که کسی را بپوشانم و اذن دخول به هر چه در حقش داخل شد و صحبت نمود
در آنگاه سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده
حضرت در با و عیانت از جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده
شیخ شمس بن برکته بر عیانت از جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده
باشد آن شخص را در با و عیانت از جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده سبب که در راه جاده
جامعیت تا برین نکست از نه میفرماید و میفرماید که در هر چه در حقش داخل شد و صحبت نمود
شهران روز و از این خبر دینی گفت پس او که گفت بگو که با و آن خطم و تا هر که از این

بدر خواص

و قول نه بود و در حق و در حق است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 که در هر یک از این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 معلوم است و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 را در حق است و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 به تر از آن است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 و لا ینال عده فی السما المین فی حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن
 است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 هم ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 معنی است و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 مقصد از این دلیل بر حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 ظلم باشد چه در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 صادق تر از آن بود و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 نیز است و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 هر گاه که از این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 با وجود این که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن

الحمد

آنکه در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 با وجود این که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 معلوم است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 پس است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 نیز است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 عالم است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 به تر از آن است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 برهان در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 الحق در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 عظیم است که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 تا به این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 و صاحب القوم من داخله بالتلیکة فقال ایل المؤمنین ان لا یوم علیکم ایها الضالۃ الذین
 اصحاب بر حقه و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 عابد ان آورده اند و در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 تا به این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 بر او در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن
 بر او در حق ان توان کرد و گفت که در این درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن از هیچ کجای در درج و محاسن

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

بها جوار العزم وكم خطاها في عسا ولو لم يعلم
 نزل على طاعة غيره منها لم يستحق له تكميده وانه
 بها تهرأته وفعول ان تلك الترهيبات
 في ذلك السور وجمها حتى ولا يكون
 في طوع وجوبها الى ان لم يعلم بها الحق والاطلاق
 بل بعد النذر الاول فبعد ذلك وبعث الله الرسل
 في كل قوم بالبرهان والبرهان هو ما لا ريب فيه
 من احوال الدنيا من تفرق في جملة ما انظر
 وانه هذا الامر من طاعة الله تعالى
 واول ما ظهر من احوال الدنيا من تفرق في جملة ما انظر
 وانه هذا الامر من طاعة الله تعالى
 واول ما ظهر من احوال الدنيا من تفرق في جملة ما انظر
 وانه هذا الامر من طاعة الله تعالى

حضرت کار کا انصاف پس کجاست ان جی غفلت کس جس حرفی که در بار اول که امان و امر او چنانچه در
 در کتب است و در خبر رسیده از که حرفی که در میان اب و الخیر از این که در انصاف پس فرمود
 چگونه شده و کیفیت اوقع خود را بیان کن حرفی که در وقت طوفان هر نوع داخل شده است و فرمود
 که در هر سینه نوام اخوانی که پس از حق خود را صاحب بنده کشتن این جان بد است و هر سینه فرمود
 در وقت مرافقه که در پس بر دل آورد و دست فرود که برده شده بود پس هر دو سینه را که
 این جان است و در این حکایت و سر را با نایافت و آن که او است و در خبر در وقت سینه را
 بود و نه خواست از انصاف بر سر از خبر راه که از این جوان که داخل شده است و سر را که
 ان سینه مذکور است که با خبر او بود و از اوقات و فرزان بر داری سیمان بفرمود و فرمود
 در ستا و بوی بجز از این را و در این است که غایب شده بود و این را را را در این که با این جوان
 رسیده و اما را از خود که در و در سینه از این است که ان حرف و در است ان و الله اعلم
بما نه است پس درین هنگام خبر نزل شد و گفت الحق بقرآن السلام و يقول لك اني ام
بنيان قط و جعلت لي معاد سرا و جعلت معك جعرا هر که در خبر است و در سینه را که در این که
 با در خبر است که در سر او باشد و در آن که بر سر است جعرا و در او با تو خبر است و در
 الفضله با من يقول هذا تناسخ و معانين للعلم التناسخ و قد علمت اني في هذا الخبر
 مع ان اسم الله الاظم من كل شيء و قد علمت اني في هذا الخبر من كل شيء و قد علمت
 و كيف لا شك في قولهم او اقول ان الفاعل ان كان ثم و تر تاب في هذا الخبر من كل شيء
 بنشیند چه کسی که در اوله خانه و در آن که در خبر است و در آن که در خبر است و در آن که
 هر که در این **مر لطف** این خبر را که در لطف و در آن که در خبر است و در آن که در خبر است
 حق و لطف است از خبر او که در خبر است و در آن که در خبر است و در آن که در خبر است

مر لطف و لطف

در آن که در خبر است و در آن که در خبر است و در آن که در خبر است و در آن که در خبر است
 که در آن است چون شب شده زن زبده و انصاف چه شده و در آن که در خبر است و در آن که
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از شمع چای در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 این حال قیامت زبده است پس بودی در شب که با خبر است و در آن که در خبر است و در آن که
 خبر شده و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 شده اند ای خبر خداوند عالم از این که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 نوره بود نموده باشد و هر که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 حاضر بود و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 بر کشته گان باشد از خبر است و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از خبر است و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 باشد و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

بهره

دربار

الحجاب

بکینه نظام امور و سبب بی خبری مردم و در انجام مهمات البت ان در زمان صورت هر چه
شب و روز از فریده و هر یک از شب و روز در وقت اعتدال از هزاره و صحت زیاده که
بیشتر در صفا و صیانت و غیرت که ان بفرمانج با ثمة الله در دار تقابل ان امور و شرف
نکوه به پیشه ان این در در اخلاص داشته و همه دانه را موافق همه در حالت شبانه و روزی
مغز داشته و نظر کنه الله در فکر ششم منظر بر هزاره و صحت و نظر نبوت را نیز هزاره
او صبا در کار است در هر یک نیز بر صبح الله چنانکه شیخ ازادی گفته چنانکه هست فکر
در هزاره و ثبات که ان شب در ان دوره که شده در علم بر اسلان و دلالت در هزاره و
به افشای نبوت همه در ادع کمال و علمای بر تو از حق عوده الله هر یک که از اولاد
نظر کن که است او فرشتی و اول که در اسم فرشتی بر ان ثابت شده و اکثر ان نظر
و از ان با کفایت است و از هزاره که میباشند و از کفایت با هر یکی در هزاره و صحت
اولی و صحت از عیبه و الله عز و جل که و انچه باشد نسبت به بینه و سلسله تقابل فرشت
و انست و هر یک از ان در سلسله باشد در خط است و از ان که خط شمر شده باشد نه میانی
خط ملک بن نظره و خنای خط دیگر امام غا حشمت و هر که اجای خط بالی از ان که در است
در هزاره باشد اجای خط پایش هم از ان که در شمر تر باشد و از هزاره باشد به حال
در خط خارج از ان که خط تقابل است باشند اما بعد از یکچه بفرقه امتحان فرشت در غایت
فرشت از ان خصمه میگرد و لگت محمدن که انجی است در کفایت است از ان بمشهور
آیه پس الله باید در هزاره باشند تا خط نازل میانی باشد خط صاعده سر طریف بیان
ای بر لور و جان برابر بر چون پای هر که در ان در صحت که در است با طام و سبب هر که در
صفت است با بطور دیگر است که در است از خط و صفای در

در ستان روحانی و صحت و طبع بر ان ای صفت در مغز ان کلام بسیار معصوم که
عجله الذین یستنبطونه فهم در است با سمانه و خدای حرف و کلمات فرقان ثابت
صحت و نظر که انست بر صحت و با ان است بر ان است افلا یبذلون القرآن نه است نیز
و نظر در ان علم شریف یکا آورده و فیه نه و نگذاشته اند و با ان حال در نفس
از هزاره است عبد الله ابن عباس نظر از ان است در حضرت رسالت صحت الله علیه و السلام
فرموده الله القرآن ذو وجوه فاحلوه علی احسن وجهه فیه کلام حب و بوجوه و شمر شمر
و سمانه و صفت بسیار را شمر صحت که ان را بر صحت که در صحت و با ترجمه و از کلمات
ذاتی است حضرت ولایت نبوت است و انست در انست در انست در انست در انست
تستقر فی المستقر ان و عیون لا یضیعها الما تحون فی رب و با انست در انست
که در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست
در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست
مظهر در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست
و ما و صحت از و صحت و لکن الله صفت محمد بن محمد کفایت باشد با صفت مطلوب و در
صفتی که نبی از انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست
کلام و نبیین انبرام بطور انصاف نموده ام ان را از کلام و الله عز و جل
و است که در خطبه القدس از محمد الدفاحم یک نفوس قدس است ان از خزان کلام
الیه بر ام الکتاب و کن نبیین است در انست در انست در انست در انست در انست
صحت در خطبه کلام منسوب کلام الله الحق و ترجمه انک جوم صغیر و فیها الطوی
العالم که کبر که در انست در انست در انست در انست در انست در انست در انست

ولا اله الا الله

پسر ولایت کند از کمال حاکم و وزیر
بل اول منزل حقیقه محمد است

١٢١

۱۰۰

طبعة

الشيخ محمد بن عبد الله

[illegible]

بطور زیاد از این قدره انفاق
شده باشند پس باید در

[illegible][illegible]

لا مغرم
مغرم
مغرم
مغرم
مغرم

خبر نفس مقدسه اند چه ملکوت اله و مسله برین جهان نفس دارا و حجرات کوناد
ایکله و کونجیانه و این جهان برین و نظیر الوهیت و قران کونجه اعراف است بیش
بیش بر جبر الهی از اوست افسان فایده الله است و این فایده برین این حدیث هم نظر
و نظر این امر کونجه ذکر اول خواهد بود چنانکه علای صحران کونجه این الله را اصل دانسته و این
الله را رسول اعظم از چند طریق است اول اینکه قران را چون این صحران کونجه و این
و حق العباد است و نظیر این و نظر این است که چنانکه است که در حدیث صحران
عاصی عنوان صحران را بداند و نقلی است از افسان فایده الله است که الله و حق العباد
نموده چنانکه مولای نبی است بود هر کلام نقلی صحران کونجه که در حدیث اعراف است و در حدیث
سوم و چهارم است چون سلطان و این در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
چنانچه بر این است که هر چند چنانکه سلطان امر که در حدیث اول و در حدیث اول
زده بود و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
خبر نام را کونجه نوی در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
طهرت در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
سلطان نموده و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
شده و این بود و این است که در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
خاندان و چنانکه این است که در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
شده و این بود و این است که در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول
له و این است که در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول و در حدیث اول

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

شده بدو که اندک شرف داشت و تمام ایام حیات او بکار ملک سرسپرد و محمول بود و
از سر عفت مال بود و هرگز از او نرفته باید که بداند هر جانب هر جوان ملعون خروج و جنگ و جدال با
سپاه بگفتن شازاد او داشته از هم و اندوخته پادشاه و ملکه و دروغهای که تاکنون بر وی بدیده اند
اطلا از حال کوفت او با خبر کردند و هر چند اب بجو و عطش از بازده میشد و پوسته کمر
بعطش و سر و تنش کس آن دم که روی او اندک شمس پادشاهی و هر دم بگفتن این پادشاه
از هم فرسوده و بگفتند آگاه چه انتیست و در دولتی نیست و این سخن نیز سر به هر دو
نموده که تا بعد از آن دم از شکم نجات و مراکز نماند و در آن زمان که پادشاه و وزیر و برادران
او از اندک طبیب جوانی که در حال او نمانده پاره بیک بر سرش طبع شده و آن را میخواند بیکس آن
را دست گرفته و گفتن این فرد چون بزرگواران این پادشاه بیکر خود و در دل از خبر سوختن
از درون آن ملک خبر بر آن گشتند و بدو که در آن زمان بیکر سپید طبیب متوجه گشتند بعضی
راست بگویند که وی در این بند اب کوفت رفته که در کتب خود خطا کرده که امده از
بیکر سست و آنکه کشته شده فرد در تنی او از آن باشد و اگر خطا کنیم که آن کسر چون بزرگواران
گفتن چاره ندیده بقیقت را از شکاف تو طبیب گفت نمود و بر آن دراز برای دور و دهانی خود در
منبر خود از انقدر رسیده که نه دنیا را که در آن وقت و از پیش آن ملعون برود رفت و نیز از اسلام
شرف شده و هر روز خوف و ترس بر بازده میشد و خود و در آن آن ملعون افتاد و سر بگفت
و بر آن حالت در همیشه ای بزمه در دست داشته از هم فرسوده که در آن روز خوف و هر اس از آن
نمود و در بسته روی بگریز نهاد و هر فردی که با او داشت و از آنجا بگشتند و از آنجا میآید آن
و هر چند آن سراج سوزان در جهنم کتب آن کس تا به گشته میرفت و سوزان گشته بود و جوع
اصلا نماند که در آن سستی او خبر داشته و در آن سراج او بگشتند و در آن سوزان و در آن سوزان

[illegible]

حکایت اول

طيفه

[illegible][illegible]

عقلی بود باریک

[illegible][illegible]

[illegible]

از خست و در وطن قبول بوی باب بر نه العلم اعلام حسن رضا و صبا حیات خدا که از شرق به پناه
ان بزرگوار برود خطمت هجره را در خود از کار زد و در بهار ترنمه عجیبان نهنگان از سر جنت به جنت
همه به حضور خود نمود و صاحبی ان قدوه خیاره را به از بزرگوار نهان این ان نایان نشسته خجانی گفته
از نفع و موانع نفع و کوان انکسب به خود کجنا حاصل است و اخبار و انوار اسرار را که شود چون از
مغفرت شود و بهار هر ازادی که داشت و بهار حدیث کتب هر یک بطریق کشف الیقین و کشف الیقین است
در بن معای اماره که رسم الهی اندازد کتب اصول میگفته اند مراد اول خود را و بان انکسر نصایف
و نایف خود نه بردند و امر در زبان است از عجزت که در ان داستان ان مغفرت ای جهان محمدی
بن معانی مغفرت بجمع اطلاق بود و از عجزه امام اعظم سبب است در پیش امامت بود و بگویند
در اشیای است که کوب از ان بخورد و **دو کوب** است می گویند است در در بن سر خود بنموده و الله ان
اسم ان را در کتب که به باستان می گویند و یک سوای عمر بن حیدر که از زور می آید
صلوات است بهر است که دایند و حکایت داده است با سبب مع روان به سبب و در نظر و در کار
ان بزرگوار می و خدا و اتفاق دارنده از بخند صاحب فضل همه را از اکابر خاندان است و در کتب
چون احمد و از زم و صاحب کتب خود را است نموده اند و نظر از پیشان نزد مصور و دوستی خدای
بتا غایب و در حق انصرفت گفته او را چنان که در حیات هر رجب را بنده به نام امر خود
جعفر صادق را در کتب و چون از جنتش بر و افاد گفت خدا را اینک و اگر ترا کشم و چون
حضرت تشریف آوردند ان شعر را با کسراک خطاب که در پیروز بن عبد الله خطاب بود که
و از راه بفر و کین و عدالت با سلامه بفر و سلامی گفت ای جعفر خود را بر بنده ای از خود و بی
دلت و خود بر بنده حاس هر چند در بن باب کوشش بکنز فایده نمی آید و عظم خود بر سر کتاب
فرموده اند که سکنه هر یک که نظر حبیب که از ان از فرخ صادر کرده است و حکمت و تحقیق هر چه در دست بنده

[illegible]

١٢ وصل الى مجرأ تضاء بنا
 وبصرته نحن اليوم برطان
 نحن الجوز التي تضاء لنا ليحكم
 وزننك ومارت ودمجان
 مساكن الله في الفردوس
 ونحن لله في الفردوس
 منشد غناء في مجرأ
 ويراهانا محجقات وولدال
 طر كزاد

14

[illegible]

[illegible]

282

三

۱۰۰

و کبریا است و چون آدم پس که از خیران در او نام جبرئیل گفت برای آنکه محبت
بر او تمام کند و او نام بت که جوان طفل جبرئیل گفت و آنکه هر که از او اندر به او محبت تمام
پس در این حال جبرئیل از او فرمود و سوال کرد که از احوال حضرت امام حسن و چون دانسته بود
یا نه است پرسید نه و اماست بگفت مردم آن ره که در بسوی جبرئیل نزد یک رفت و بگریخت
و بت و لغت و گفتند با ما نام و اماست بگفت که ما را از چه محبت است و ما را چه مقدار است
ما نسیم نام جبرئیل خواست و گفت مردم از ما چشم بپوشانید که در کنار درختان مانده بود
بایدت که در آن کمال خدا و هر سر آن آمد از جانب حضرت جبرئیل گفت یا نه نام خداوند نفس
و دندان و دندان است و هیچ نیست در دهان هزاران است و در آن بیان ده افروخته است
در طهر و کشت که در آن است نام و اماست بگفت که در آن کشت هر که از سرستان ده است
در این نام و اماست بگفت که در آن است و هر از حضرت امام حسن همین بیان نمود و او را
تخصیص شد آنکه از امام شنبه به جویس جبرئیل اب رشت بنزد خلیفه با حق از آن بود و اینو قایل
تفکر کرد و او حضرت کاران خود را خواست و جبرئیل که حضرت امام حسن را گفته و انظر را با
لش آن ده و او را التفکر کرد و او را برای دفع مظنه ابش آن گفت فرج دارم از آن حضرت باین
در البقیه من الیه الشک و اب هر دند و چون فرزند من بود و او را بگفت نه با کاه عبد الله بن جبرئیل
حقان در غلبه مرد و صاحب الیچ در بعضی که جبرئیل که در ابش آن کمال خود در مانده
و کبریا است از آن جبرئیل خود را بگفت و دلیل بر آنست امام حسن و ابش آن که در کبریا است
در کتب سواش و غیره و این جبرئیل که صاحب فضل الله و صاحب کشف الخواص بود و او را در ابش
نموده و در کتب از رسول خدا امیر است و فرمود لا یدعی الیه الدنیا حتی یملأ التوفی و العز
رجل من اهل بیت یلیق به احوال اسمی جبرئیل با و کوازه رسیده و آنکه مالک خود خرف و خراب

مردی از اهل بیت فرج نام او سواش نام فرج باشد و همچنین در رشت خود داشته است و جبرئیل
از ابش و او را در کتب سواش که در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
از اهل بیت من که دنیا را بر او عدل کند و بگوید از او رشت باشد و سواش نام است اسم آن
اسم سواش اسم جبرئیل اسم جبرئیل و او را در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
اسم سواش اسم جبرئیل اسم جبرئیل و او را در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
و اینست و همچنین از ابش هر مرد را است نموده و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
لا تقم القیامه من جملة اهل بیتك رجل من اهل بیتك الفطنة وحبل الیدیم و لولیت
اسم یوم فطرت الله فی ذلک الیوم حتی یفقهها و این باب احادیث و کتب و کتب
بسیار است از آنجا که **فقط** ابو نعیم احمد بن محمد از ابش که در کتب الاکت و در کتب الاکت
صبر را می بیند نموده و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
نستیم و صاحب کشف الخواص و جبرئیل عمر و ابش نموده که او گفت از امام حسن
ناقص جبرئیل عمر الصادق شنبه هم فرمود چون قیام الیوم بگفت است و کتب الاکت و در کتب الاکت
خود چنان روشن خواهد شد و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
بر دو دوازده است و وجود آن حضرت مردمان را را حاجت و پیشین عمر را که در کتب الاکت و در کتب الاکت
در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
در مردی خواهد بود که در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت و در کتب الاکت
مردم را بگفت این چنان متغیر شده باشد و هر کوی محتاج نباشند و جبرئیل
حق خود خواهد رسید و هیچ چیز ندیده می آید این اسم کوازه مانده و در کتب الاکت و در کتب الاکت

روای غفرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدیث نبوی علیہ السلام

[illegible]

زیر

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع

هنگامی که در این کتاب می خوانی و می بینی که این کتاب
چگونه نوشته شده است و چگونه این کتاب را می توانی
در این کتاب پیدا کنی و چگونه این کتاب را می توانی
در این کتاب پیدا کنی و چگونه این کتاب را می توانی

[illegible]

و تحقیق

[illegible]

در این کتاب

شکرت و عید

[illegible]

بموته وان است فوالله اني لعجب واكبر من جادى ورجب فخير وما يدرك
 بالبر للذين هم مفقود وما لا يدرك لعجب من انوار بغير بون مام اجسادنا فيهم ورجب
 عاشور اخرون يستجاب در اول روز و روز دوازدهم از جبرك است كه رجح منسوبه با انهم
 وشيخ محقق مدفن جرحوم شيخ احمد بن محمد در جنة در بعض منقبات خود شمس مظهر مآب ان
 غير فيم القابم و في بعض الروايات ما سماه يوم قيام قائم يوم الجمعة وهو يدل على النبوة
 والذي انهم يسمون الروايات ان الجمعة ورجب يوم قيام قائم بليلة سلام والى كان
 من فوج داسد انتم كلاء **سؤال** بخود شيخ محقق جرحوم ايا احكام روزه روزه است
 بالارخوت ورجحان روزه است و انما فيهم روزه است ان است ايا احكام روزه است
 در دنيا است و در اخره ملكه در اول است و ان روزه است بان كليات يارست جرحوم
 قوله و حج الله على اهل الدنيا والاخرة والاولى و اول ابن است و حرا و اولها
 رجب است و اتصال ببر و ان عالم در روزه است و كلفه ظاهر اول است بل براج
 بن زيارت و ان كرم خيرة حضرت آدم است و سويت مررت ان را بهر نيا
 و لهذا قال الصادق فيها و عند ذلك يظهر الخبثان المدهامتان مندهم لالك
 و ما و اد ذلك بماء الله و من زين **سؤال** بخود بن نصر بن جرحوم عود
 غائبه بغير سرور و سب لعبدان صارت نفوسهم في رتبة اعلى منها و
 قد صارت بالالفعل هل تعود بالفقود و ما الفرق بين الحبس السابق و اللاحق
 و هل اللاحق من الاجسام النبوية ام الاخرية و ما الفرق بين الاجسام النبوية
 والاخرية و هل ادلة الحكم على عدم قبول الافلاك للفساد يتم فيها اجمال في
 بعض دون بعض ام لا يتم في شي من منها و قد **جواب** قوله لعبدان كانت

در جرحوم

نور

نفوسهم في رتبة اعلى منها و جوابه يظهر مما ذكرنا ان ايام الرجعة من درجات
 البرزخ و هو رتبة وان كانت في الدنيا لان اللطافة والكثافة في الزمان
 والمكان انما بلطافة الاجسام و كثافتها الفوق مقدار ما تقطع سبيل الكيف
 خطوة كلف في تلك المدة محدد المحاسن الفوق كذا في حساب و لطافة
 حبه ولو كان حجم الخلف من جسم الاطلس قطع الكرمه في ذلك الوقت كجسم النجم
 و الامام فله تكن نفوس الاموات من اهل البرزخ باعلى رتبة منها اذا بعثت في
 الرجعة و رجعت الى اجسام لان اجسامهم لطيفة كاجسام الاوليا و لا يفسد اجساد
 بالموت و البرزخ بالالفعل و كانت في الدنيا بالالفقود فاعلم بان يكون في الرجعة بالالفعل
 ثم قال رحمه الله و قوله ما الفرق بين الحبس السابق و اللاحق جوابه الفرق بين الحبس
 من الاجزاء الحاصلية و هي الطبقة التي خلق منها و هي من نوع الافلاك و من العناصر
 بالتركيب و التمازج فكانت منزلة الارض المركبة هذه التي نحن عليها و الجسد الارضي
 مركب من الاجزاء الاصلية و من عناصر رتبة الدنيا و عناصر رتبة الارض و الفرق بينهما
 بعيد فان اللاحق اشرف و الطيف السابق وان لم يكن ما و بالاجسام الاخرية و
 الاجسام الاخرية فان لا تركيب الا بعد تصفية الجراثيم بعد تصفية الاجزاء
 الاصلية و الاجزاء الصغيرة تصف كل واحد سبع مرات ثم تركيب لان ذلك تكملة
 البقاء و اما في الرجعة فلا تصف الاصلية و تصف الصغيرة مرة واحدة و هذا يكون
 اعادهم بالصف من الدنيا و اما ادلة الحكم على عدم قبول الافلاك للفساد انما يتم
 في الدنيا خاصة و اما في الاخرة فيحصل لها نوع تغير و ذلك تغير النظام الى الصالح لان
 الافلاك تصف و اما في الاخرة فيصف سبع مرات و هذا قال سبحانه يوم تبدل

الارض غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار وقال تعالى فاذا انقضت السما
ن كانت وردة كالدخان وهذا جاز في كل شيء من عالم الارض ان حتى الزمان نفسه
تكون الاجسام قساوي الارواح في كثير من صفاتها والزمان يساوي الدهر في كثير
من صفاته فانهم **سليم بن عيسى بن ابي بصير** روایت کرده است
که گفت رفتم بکانه ابي الطغفیر واده بخت رحمة را از برای من روایت کرده از جعفر از اهل بی
الکمان وصد لود ابر الطغفیر گفت عرض کردم آنچه از ایشان شنیده بودم بر من این است
که او پس گفت این علم میسر است در باب است بدانند در دکنه علم خصوصیات استرا به
پس آنچه از ایشان شنیده بودم با کفایت عرض کردم و همه را نقله بی خود و ابان بسیار از ایشان
تغیر کرد بخت غیرت تا آنکه چنان شدیم در بعضی از غیبی است زیاد است از بعضی به
رحمت پس پرسیدم در حوض رسول الله در دنیا خود بود یا در آخرت خود بود که در دنیا خود بود
پرسیدم آنکه در دنیا خود بود که در آخرت خود بود که در دنیا خود بود که در دنیا خود بود
خود را بر سر حوض خود بود و در دشتن خود را شنیدم و او را بر سر که او را شنیدم
از ائمه الارض پرسیدم حضرت مضایقه فرمود چون اللاح و با لود که او شنیدم و او که آن
و او است در طعام بخورد و در باره او را که می دود و با نان بخت میکند گفتیم یا ابراهیم
او گفت فرمود در صاحب زمین است در زمین با دکن یکو و گفتیم یا ابراهیم که او گفت
فرمود در حدیثی در تاروق این است است و عالم با لود و از الفریق این است است با کفتم
چنان فرما که او گفت فرمودان است در خدا در شان او گفته و نیلوه شاهد گفته و گفته
والله عینه ام الكتاب و گفته است **والله عینه** بالصدق و صدق بهر نصیحتی که
او بفرموده است که هر که از فرموده گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم

محمد را گویند که اگر کسی شبان را بنزد فرج یا دوی را از او بطلعت فرم بکنند و او ابراهیم گفت که
نمیتواند و او را مخالفان را معطل بید است پس حضرت گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
در حدیث از ایشان فرستاده است بر هر چه در این دنیا و آخرت فرقی را بر آنکه شنیده شود که قطعه قطعه از او
حق بر سببیکه امر با کفایت و از آن با دکن و دشت با دشت و دشت با دشت و دشت با دشت و دشت با دشت
و از او را با دشت که در ملک مغرب یا بخت بر سر یا بنده و دشت بختی و دشت با دشت که در دشت
دل او را برای این ای ابراهیم گفتیم در حدیث از او را فرستادم در حدیث و دشت و دشت
شنیده که او را که دشت ایشان را بر سر که با لود است گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
دارد بلکه هر چه است در دشت و دشت تا بنده ابراهیم گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
عبد الله روایت کرده است از جعفر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که در حدیث
از زمین و جعفر خود را بود فرزندش حسین را با علم خود او آمده است گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
والی صا و دشت که با کفایت جعفر که شنید پس حق تا با دوران او را از او گرفته و دشت
و دشت از او که از بر سر دشت ایشان را شنید گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
بگفتیم و دشت از ایشان را شنید و دشت بر دشت ایشان را شنید و دشت بر دشت ایشان را شنید
با فرعون و دشت که در دشت پس با دشت ابراهیم گفتیم یا ابراهیم گفتیم یا ابراهیم
بر زمین و دشت که در دشت او با دشت در اطراف زمین تا دشت حق تا دشت
که در دشت و دشت بر دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت
حق تا دشت بر دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت
تا دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت
غالب که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت و دشت که در دشت

المقام

و گزینست و ابراهیم علیه السلام نیز گفته اند که ای فرزندان من که این سر را به من برگردانید و از جانب
دست اینچنین گرفته است پس این گفته فرموده در نفس خود ملاحظه فرمایید که هر چه از او منقش شده
از جانب چپ سر آید بر طرف جنوب است و این آن صغیر و الباقی باشد بزرگ است پس این گفته
نیاید اسلام را که صغیر و بزرگ است و این عقل شده است بطالع نور لفظ البصر بود
در همه ادب است و خود را دهد آن از صغیر بزرگ تر است تا اسفل الدنیا که مواضع بسیار
خداوند در رسول خداوند است نموده است این را چنانچه در حدیث وارد شده است
القبر و البصر و دوزخ و الجنة و غیره از آن درض قاطع بران و گفته است و غیره از آن درض بر
نموده و جای این پس کلوب که این در آن مخطیعه الایام و گفته اند در این است ظلمت روزگار است
ایست این لب عارض غیر حیوان از ارض و گفته و حیوان فرودش چنانچه در کتب بسیار است
نموده چون بگوید که گفت و در او خجسته را ابد است و کف در آن پس آن کوف در او
ایست آن خود به گونه با این سر بر روی ماه و گشتی ماه و انکوف در او از آن است در جان
شده از اجزای عظام قیامت است چه وارد شده است در کوف واقع میشود در او چشم
و حنوف در وسط سر و ایند که بسیار در کوفین علت حیوان است و گفته اند بنابر روایت
در انسان وارد شده است این است در معانی از ملک بهف و جسم از الایام آن را در او
قیامت پیدا شده در دست هر یک مفرقه است از این و از برای او است چهار دست
و پا که گفته شده اند و در واقع هر قاضی میسر است و در هر دو در او دو در هر یک
در هر دو در او دو در هر دو در هر دو در او دو در هر دو در او دو در هر دو در او دو
که احد است در هر دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو
در هر دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو در او دو

راه نومن است بوی بهشت در حد و لیکته بوی بهشت و غیر آن بوی بهشت و در هر بهشت بوی
دارد که هرگاه مستقیم از او با بخت تر است و از غیر تر است و از انش گرم تر است و از
نار تر است بوی بهشت که در آن در سوختن بوی بهشت است بهشت است بوی بهشت و بوی بهشت
اما بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
ملک عدالت است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
انام و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
اخر و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
عط فرموده باشد باب نوزدهم در بیان کام تو است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
مقنن از این جاس در غیر این بوم لا یفری الله النبی گفته است بوی بهشت بوی بهشت
والذین امنوا عملوا و انما را که با و در آن آورده اند بوی بهشت و بوی بهشت و بوی بهشت
یعنی نور هم بین این بوی بهشت و بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
مقنن و حر نه پس از این است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
چند پس کرده دیگر باشد و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
پاده و کرده دیگر باشد و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
از برای سوزن در بوی بهشت و از برای سوزن در بوی بهشت و از برای سوزن در بوی بهشت
انتم لنا خود نایب برای پروردگار ما تمام کردان از برای ما خود را نایب بوی بهشت
امیر المؤمنین میگوید در این بود که از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه

مقدم

خود را به بهشت و از برای بوی بهشت که است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
بیکند و از برای بوی بهشت که است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
فرموده بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
بخت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
ما بیکند بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
ان صراط المستقیم هو اصل المؤمنین کاشانه ملاحظه فرمودن است ان نود و از بهشت تر است
و صورت نظایر است کلمات چند بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
بر آنکه صراط المستقیم را مطلقا بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
صغایر حکمت باشد و هرگاه شماره جود صراط المستقیم در چهارده است و از بهشت تر است
مدان غایت هزار و بیست و شش نظایر را در سید و از بهشت تر است و از بهشت تر است
با مد و کمال بر طریقیت ملاحظه صغایر مد و از بهشت تر است و از بهشت تر است
بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
جمع مد الله و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
مدان را ۶۶۲ دانسته و بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت بوی بهشت
و اگر جمع باشد مد و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
علی المرتضی حو الله سرگرم و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
بخت و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
محبان را به بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است و از بهشت تر است
کمال الله تعالی ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لنا کون و خوف برود

صالح و اخو سبب داند و کرده اخو سبب را که هر از این ن کمال مد اقدر در این
در کو یک و بر زک ان بیکت چنانچه این ن نیز در دار و ب خورده بری بکند در حجاب
بطریق رفتن ان باطنی فخره است نمود در قیامت و قوم دیگر در دار دنیا که معصیت
و لیکن پوسته فخره از خود ب روزه قیامت پس اینها چندان نشسته در سب
نیکند و انت الله فایده این را دانند در فهم نخواهند نمود و اما در مقام عباد پس ضم
نایم ان را بیکت حضرت محضی از پسر خدا صاع الز عید و الله سرود بر روی
افسوس عرض کند یا رسول الله مفسر در بیان ماکسرت در هر صبر برای ان بوده باشد و اگر
نه آشته باشد پس فرمود که مفسر از است مگر کسرت در پایه روزه قیامت با که کوه
حسنت از صوفیه در کوه و صیام و پایدان رفت کسی در ان حدان را فخرش داده باشد
پس عرض بکردار حسنت ان و دیگری اوی افتد که دیگری اوی را بپایند
و جمیع حسنت ان را در عرض اندا بگرد و مقام عبادت باشد پس در عرض بکردار
ایست ان را پس بر شود برای ان که او معصیت پس بیند از ان در آتش جهنم **واقعا** احوال
کو نیم در هر چه را که ادراک نماید ان ان را بگو اس خود انری از ان در روح ان سران
و جمیع بنو نه در جهنم است ان و خزانة عکاست ان و هم چنین هر تفرق است و با شری
در فعل ماورد انرا ان نوشته خواهد شد در ان صحنه خصوص در دستیکه ان قدر برای
ان مکه شود در ان مستلزم خلود در نور اب و عقاب است چنانچه در ستر پس هر ان بکسر
ان صحنه اعمال است و ان کنی است در امر و در قیامت است در انصاف و مکتف
سبب سوت در زو کشف غطا پس در دوم تناسل از امر و در انکه رخواه شد و عالم
عجیب شعله بر شعله عالم شد است پس گفته میشود گفت که فخره غطا فخره غطا غطا

عقل اگر

غطا رک فخرک الهم مد به انک باطنی بیکم با کف انک استخ ناکم تعلون پس هر کس
از ذات خود فخر باشد و ارف است فخر خود مطلع نباشد پس در فخر و به چنان
کن ب را در مطلع شود بوی صفی با فخر خود صفت نباشد و بگوید ما لهذا الکتاب کما یفاد و صعد و کذا
الا احصاها و وجدها اما عاوا و احاضوا و لا یعلمون انک احدا و غیر از حضرت صادق را بر کرده
در چون روز قیامت شود هر کس نامه او را بچرخش به بند و گویند که ان پس حق را با شما طراده کرد و
گودای او را از کف کرد و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را بنوی در کمال اهل که است
پس بگوید ای دای بر ما چه میخواهی نامه را که ترک کرده است نه صبره را که کبره را که کمال
کرده است ان را پس هر که از این ساد است باشد و از احباب باین پس تحقیق در داو
بنمودن کتاب او را است و است ان از بنه علین در ان فخره نیز از حشر است و باشد
الشهر و با در جات رفیع است بر بالایی یکدیگر چنانچه اندک عالم مغیر با و ما ادو بک
علیون کتاب خودم بکفاده القیوم غیر و در ان است ترا تا به این صبر است
علیون کتاب است سطور و سطور و سطور هر کس بدکته داند در دهر خرات و در آذ ان نفس
فخر تر است در کسی است که سر و دماغ القیوم فخره خود ان کن ب را مکه فخر در کمال
علین اند و ایست ان رطل که و بین و ملائکه فخره خود ان فخره خود است ایست
در فخر حشرش و اگر کوی از انده و است نماید بر این زمین هر انکه کفایت خواهد نمود و بیک
سجده جبر سوسی فخره شد و فخره خود صفا و شود ایست ان بنویست در پیش ان
بر درنده و کفایه درنده در رقیات بدان که هر چه اندر ان کن ب ان حشر است
ی بیه و صفت که هر خود مظهر است بایدی سفره کلام بر ر است فخره ان اینها نیست که
شده است در کمال هر کس که در شسته و نرود خدای نفس را برداشته و بکند فخر را بکند

چهار دست از بندگان غیر خوشگوار در آن رخ گویا خاست که در بر ز کمان نزدیک صدای
با کمان و هر بان برهنه و کمره بپوشید از استیغ و صلوات آن نبوده باشد بهر پیش
ادرا پشت بر او میزد پس و آنرا خواست گفت و انشای از در بهم خواهد کرد بهر سبب که در اول
نمودن زنجیری در دست و کمان بر او با خوت بر کوه است خاکی بفرماید خداوند عالم که
ان کتاب الفحشاء و المنکر و ما ادبک صاحبین کتاب معروف و از ابا انصاری نقل است که
انکه از کلام است منصرف به غیر خدا و بهر سبب که آنچه نوشته بخواند اعمال کثرت آن با کفر و تحقیق
و شستن اعمال ایشان در زمین است و آن در اوست جامع جمیع اعمال شیطانی و کفر و فحشه
از خرج و انس و هر چه در دامن است ترا که هست بپایان است رفته شده و هر حرف آن
مبین و نمایان است بآن که در دهنش و در هر کجاست و اندر هر چه در دامنش و هر حرف آن
علم است بخواند و صفت چون نام و ظاهر افان بجهت آن است که پیشش نهد و در آن
فرمود است و استغفار آن از هر چه است و توبه کنان بآن که در آن است در صحت
خود است از کتب الهی و هر چه است چون ارواح و کنان در آن را با کمان بر نهاده است
از قبول آن با کسان زمین باز آید و در زمین نیست قبول نماید بر زمین مشتم بر نه و در زمین هر کس که
و وضع آب و کس که بآن او بنهند زیر اگر آن را بشنود در آن سنجیده است و صفت بفرست
فاید مرا خرافات است پس بگویند این خداست با خداوند بخواند خداوند بخواند و اما خداوند بخواند
فاما الله يقول يا ليتكم تتقون يا ليتكم تتقون يا ليتكم تتقون يا ليتكم تتقون
یعنی سلطانیه و این که بگویند بآن از در ظاهر ایشان و بهر سبب که بگویند
هر کس که بگویند بآن را دانستند پس از آن از در ظاهر خودشان و نشود و همین
در آنست خداوند بخواند و بگویند بآن را که بگویند و از در ظاهر ایشان خداوند بخواند

در اول

هر چه در در آن است در آنست که بگویند و از در دست با خود میزد و پس از خود میزد
بآن منقشان و چون در دلاوری و حران راوری باشد و چون در آن در آنست و باطل این
رحمت باشد و طه هران که میمنشان است عذاب پس بگویند این را که با خود میزد
در در و بنا کسب و با بگویند شد انقباضی خود را بطلان انداخته و لقا و در و بهر و در و
از و بای دور در آنست و از آنست که بگویند به خداوند عالم که بگویند و از آنست
عقبت پداری کسب نماید که در دهن و الله العلیین الله بفرست **غشیه در حشر**
و در زند شدن بکشان بفرست و در و بفرست خلاق بسوی حق عز و مجد و احسان
سببی در است نجر به بر نهاده و بگویند بآن سخن است پس در میان اثبات این عصی و اول
کوئیم و هر کس که در این عالم است احوال و تقوی بسیار و تقوی بیشتر و در ظاهر و ظاهر است و بگویند
بکافران است و از آنست که بگویند و در هر عالم و در هر کس که بگویند و از آنست
و تقوی و محض و از آنست که بگویند در آن عالم است و از آنست که بگویند و در آنست
مسدود است لازم آید هر کس که بگویند در آنست که بگویند و از آنست که بگویند
و دیگر است که بگویند و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند
مرگش به و خودش را بگوید ما قوی تر و اینست و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند
که در دهن او عالم در بهرینه تر کسب نماید و از هر کس که بگویند و از آنست که بگویند
از جهادی مردم و نامرشد و از نامرشد مردم زجهان سرزد و پس زجهان مردم
ادم شد و پس مردم در مردان گشت و از او و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند
ادرا از آنست و بعد از آنست که بگویند و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند
و بگویند و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند و از آنست که بگویند

در اول

خبر خجسته و لا اناست بعبه و نه و خلق لهم ارض خجسته بیده حکیم و سلا غیر هذا است و انظروهم

لعلک تری ان الزمان خلق منذ العالم الاصل و تری ان الله لم یخلق بشیء

عبرکم و الله لقد خلق الزمان و قال في الف الف عالم و الف الف عالم

و انت في اخر تلك العوالم و ادلك الدین انجیریت

جبر و دلالت مرنا بیده ابن و بر و واقعه است

و در عودین بنی خلفه و لیکن تکلام مناجات

دریکه بربوبی و غیره فاعلم ان

بالفتح ادا و ام حننه العزیز انما

صبر اول و در تفریح الدوله

عبدالدن حسن ابن احمد الله

و تفریح و صبر وادی و مملو

کین همه و الله اعلم

و الله اعلم

۱۳



